

رویای شکسته شده سالوادور آلنده

!Fehler



نشریه لوموند دیپلوماتیک نوشته ی: Tomas MOULIAN

یکی از سیاه ترین روزهای تاریخ جنبش چپ در قرن بیستم، سی سال پیش در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد: کودتایی به رهبری ژنرال پینوشه در حمای از خون، به تجربه سه ساله بی سابقه ای پایان داد. بورژوازی شیلی هم چون رهبران ایالات متحد اعتقاد داشت که به هر قیمتی می بایست پیش از آن که دیر شود، به رویای سالوادور آلنده و جبهه ی خلق برای گذار مسالمت آمیز به یک سوسیالیسم دمکراتیک پایان داد.

تحلیل تمام سیر حرکت سالوادور آلنده، و به ویژه مواضع وی در جریان دوران پرتلاطم جبهه ی خلق، به ما امکان می دهد تا به نحو مناسبی دوران زندگی وی را بررسی کنیم. خودکشی او در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در کاخ ریاست جمهوری موندا، نه اقدامی مایوسانه بود و نه عملی رماتیک که با هدف ورودی قهرمان گونه به تاریخ انجام شده باشد. این عمل در واقع در امتداد مسیر زندگی انسانی واقع گرا و سیاستمداری برجسته بود.

در بطن جنبش چپ شیلی که مدت های مدید ادعای مارکسیسم داشت و در حزب سوسیالیستی که در دهه ی ۱۹۶۰ به سوی «ماکسیمالیسم» منحرف شد، سالوادور آلنده بیانگر نوع ویژه ای از مبارز انقلابی بود. وی امیدهای خویش را به صندوق های رای وابسته کرده بود و به امکان استقرار سوسیالیسم درون نظام سیاسی موجود اعتقاد داشت.

آلنده با یک سخنور انقلابی تشنه به سخنان آتشین هیچ وجه مشترکی ندارد. او انسانی است سیاسی، آبدیده شده در مبارزات روزمره. وی می کوشید تا اذهان را برای سیاستی مردمی درون نظام دموکراتیک مبتنی بر آرای عمومی جلب نماید، نظامی که در آن ائتلاف های سیاسی تقویت کننده ی چپ قابل تحقق می باشند. با این همه هرگز نقد از سرمایه داری و تمایل به سوسیالیسم را کنار نگذاشت. و این تفاوت بزرگ مواضع او و مواضع حزب سوسیالیست کنونی شیلی است که از زمان پایان دیکتاتوری عضو مجمع دموکراتیک می باشد. از نظر آلنده واقع گرا بودن به معنای نفی آینده از دیدگاه سیاستی «پراگماتیستی» نبود.

دیدگاه او در دوران ائتلاف چپ میانه رو (۱۹۳۷-۱۹۴۷)، به ویژه در زمان دولت پدرو آگیر سردا، شکل گرفت که در آن وزیر بهداشت بود. در این

دوران آن چه را که بعدها از سال ۱۹۵۲ به مرکز استراتژی‌ش تبدیل شد، یعنی تلاش برای ایجاد وحدت میان دو حزب بزرگ مردمی، حزب سوسیالیست و حزب کمونیست، کشف کرد. رقابت‌های میان این دو نیرو تا آن زمان دولت انتلافی و اصلاحات آن را تضعیف کرده و امکان مانور متحد میانه رو یعنی حزب رادیکال را افزوده بود، که این باعث سنگین شدن کفه ترازو به نفع این حزب می‌شد. این حکومت‌ها مجریان برنامه‌ی دموکراسی بورژوایی مبنی بر مدرنیزه کردن سرمایه‌داری با قوانین اجتماعی و نقش میانجی دولت بودند که آئنده، بر خلاف سایر رهبران سوسیالیست، هرگز آن را نفی نکرد.

آئنده برای تحقق سیاست اتحاد میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، در ۱۹۵۲ مجبور به حرکتی متناقض شد: رابطه‌اش را با حزب خویش را قطع کرد. با این همه، دغدغه‌ی وی جستجو برای یافتن راهی آمریکای لاتینی در جهت انقلاب بود که اساساً تحت تاثیر ایده‌ی «راه سوم» ویکتور رائول آیا دولاتوره و آپرایی‌ها (۱) قرار داشت، اما تجلی مادی آن در آن زمان خوان دومینگو پرون و «عدالت طلبی» آرژانتینی بود. آئنده با این انحراف به سوی پوپولیسم مخالفت کرد. حزب سوسیالیست را ترک کرد تا با کمونیست‌ها که هنوز مخفی بودند جبهه میهنی را تشکیل دهد. بدین سان در سال ۱۹۵۲ برای نخستین بار داوطلب ریاست جمهوری شد.

این برخورد در حقیقت وی را به رهبر جبهه‌ی متحد با کمونیست‌ها و سخن‌گوی نخستین نطفه‌ی سیاست فتح انتخاباتی دولت از طریق انتلافی انقلابی تبدیل کرد، هر چند این موضوع از لحاظ تنوریک دقیقاً فرمول بندی نشده بود. استراتژی فوق‌قبلی از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی به

اجرا گذاشته شده بود، اما سیاست تعمیق تزه‌های جبهه‌ی آزادی ملی از سوی احزاب کمونیست تقریباً در سراسر آمریکای لاتین پشتیبانی می‌شد.

نتایج انتخابات ۱۹۵۸ که آلنده را در آستانه‌ی پیروزی قرار داده بود، وی را به رهبر دهه‌ی ۱۹۶۰ تبدیل کرد. دورانی که در آن خط مشی‌گذار نهادی به سوسیالیسم که راه مسالمت‌آمیز یا غیرنظامی نیز نامیده می‌شد، با تز تصاحب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه برای «نابودی دولت بورژوازی» در تضاد بود، راهی که البته کارآیی اش را در کوبا نشان داده بود.

سالوادور آلنده که به کمونیست‌ها نزدیک‌تر از حزب خودش بود، پس از شکست در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴، همانند سوسیالیست‌های شیلی به موضع چپ‌نیفتاد. شماری از سیاستمداران آن حزب در صادر کردن حکم پایان راه حل انتخاباتی شتاب کردند و ضرورت تغییر استراتژی را بدون آن که به خود زحمت بررسی ویژگی‌های شیلی را بدهند اعلام کردند، ویژگی‌هایی مانند ساختار پیچیده‌ی طبقاتی، نظام حزبی و سنت طولانی و پایدار دموکراتیک آن.

آلنده خود را از این گرداب خارج نگهداشت. وی که هیچ‌گاه از تجلیل و حمایت از کوبا دست بر نداشته بود، تقریباً به تنهایی در میان سوسیالیست‌ها، هم‌چنان اعتقاد داشت که امکان پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و از این طریق گذاری نهادی به سوسیالیسم وجود دارد. این نگرش باعث شد که او هدف انتقادهای بی شماری قرار گیرد.

سوسیالیسمی آزادی‌گرا و چند حزبی ذهنیت پیروزگرای دهه‌ی ۱۹۶۰، دوران سرشار از خوش بینی به تحقق انقلاب، مانع از آن بود که احزاب و روشن‌فکران مارکسیست مسائل اساسی را برای ساختن سوسیالیسم در شیلی

از طریق مسیر نهادی مطرح کنند. آیا در شرایطی که شکاف های عمیقی آن ها را از بخش های ترقی خواه و فعال حزب دمکرات مسیحی به رهبری رودمیرو تومیک جدا می کرد، سوسیالیسم قابل تحقق بود؟ چگونه می توانستد قبل از هر چیز بدون تشکیل بلوک طرفدار تغییر یعنی جبهه ی ترقی خواه گسترده، اکثریت ضروری نهادی و مردمی را کسب کنند؟

در این دوران پر جنب و جوش اتحاد مردمی (مرحله ای فرخنده برای ساختن آینده اما دارای نطفه هائی از تراژدی)، آئنده از هر کس دیگری در تعریف افق استراتژیک جلوتر بود. در سخنرانی ۲۱ مه ۱۹۷۱ خود، که نه فقط از مرحله بلکه از هدف نیز سخن می گوید، سوسیالیسم شیلی را آزادی خواه، دمکراتیک و چندحزبی تعریف می کند. وی از کمونیست های شیلی جلوتر می رود: آن ها مفهوم ارتدوکسی ساختن سوسیالیسم را کنار نگذاشته اند و در منطق لحظه ی تعیین کننده که می باید «تمام قدرت» را تصاحب کرد، اسیر هستند. آن ها اگرچه به تعویق افتادن این مرحله را می پذیرند، اما آن را اجتناب ناپذیر تلقی می کنند. استعاره معروف رهبر کمونیست ها، لویس کوروالان، در مورد «سرنوشت نهایی قطار سوسیالیسم» با دقت تمام بیان شده است: این قطار به پونرتو مونت، در انتهای جنوب شیلی، می رسد اما تعدادی متحد موقت زودتر از آن پیاده می شوند.

از نظر آئنده کاملاً روشن بود که بدون ایجاد اتحادی استراتژیک با تمامی بخش های ترقی خواه برای کسب اکثریتی مستحکم، گذار نهادی تحقق نخواهد یافت. اما هشیاری او بی فایده است و نمی تواند چنین خط مشی ایی را در لحظه مناسب تحمیل کند.

آلنده به قدرت می‌رسد اما هرگز قصد ندارد اخلاق انسانی را رها سازد یا به استبداد قدرت متوسل شود، کاری که تمامی رؤسای جمهوری از ۱۹۳۲ به بعد انجام داده بودند. چنین رویکردی یقیناً باعث شد تا «انقلابش» دشمنان وی را به وحشت نیندازد. اما، رشد بحران در آغاز سال ۱۹۷۳ وی را مجبور ساخت نه تنها بخش‌های معینی از اپوزیسیون بلکه هم چنین گروه‌های چپی را که با سیاست وی مخالفت می‌کردند تحت پیگرد قانونی قرار دهد، بدین سان خود را درون بن‌بستی یافت، وی دمکرات بود اما در دورانی بسر می‌برد که تهدیدات مداوم علیه دولت، دخالت‌های آشکار خارجی‌ان و اقدامات تروریستی راست افراطی جریان داشت.

آلنده بدون آن‌که به استبداد متوسل شود، بی‌گمان با فاصله گرفتن از احزاب و تحمیل تصمیمات خود در لحظات بحرانی، نقش رئیس‌جمهوری مقتدر را به معنای دقیق کلمه ایفا کرد. تردیدهای تشکل‌های سیاسی درون جبهه‌ی خلق و تعطل‌هایشان در تصمیم‌گیری بود که به پایان کار شتاب بخشید و کار دشمنانش را ساده کرد. جبهه‌ی خلق را مشابهت فاجعه‌بار میان‌کسانی که ضرورت مذاکره را می‌پذیرفتند و کسانی که پیشنهاد «پیشروی بدون مصالحه» را می‌دادند، پاره‌پاره کرد.

آلنده در پی آن نبود که اصلاح‌طلبی جدید یا راهی سوسیال‌دمکراتیک بیافریند. هدف او دمکراتیزه کردن رادیکال تمام قلمروهای زندگی اجتماعی بود که محور دگرگونی اجتماعی تلقی می‌شد. از نظر او شخصیت انقلابی آن بود که برای حل مسائل قدرت از خشونت استفاده نکند. متأسفانه برای آینده‌ی ایده‌های سوسیالیستی، این تلاش شکست خورد.

رئیس جمهور شیلی نه به دلیل مرگش بلکه به خاطر زندگیش در تاریخ جا می‌گیرد، هر چند مرگش اسطوره‌ی او را تقویت کرد. به واسطه‌ی شم سیاسی و واقع‌گرایی تاریخی‌اش، بیانگر نمادین «راه جدید» برای دستیابی به سوسیالیسم شد، آن هم در زمانی که تازه نشانه‌های بحران سوسیالیسم واقعی خود را نمایان می‌کرد.

سالوادور آلنده در روز کودتا خودکشی کرد. چرا طی این سال‌های طولانی این واقعیت را پنهان می‌کردند؟ خودکشی او عملی مبارزه جویانه بود. در آن سپیده دم وحشتناک ۱۱ سپتامبر، رئیس جمهور با روشن بینی درد و رنجی را از سر گذرانده بود. ابتدا با خیانت از پا در آمد. شاهدان فراوانی از نگرانی وی درباره‌ی «آگوستو» سخن گفته‌اند. علاوه بر این، پینوشه در یکی از سخنرانی‌های آن روز صبح، به نظامیان وفادار برای دفاع از دولت پیوسته بود. به چه ژنرال دیگری جز پینوشه می‌توانست ببیندش، به چه کس دیگری می‌توانست «ستاره‌های» سرفرماندهی ارتش را بسپارد؟

این درد و رنج چه بود؟ شکسپیر از زبان ژولیوس سزار می‌گوید: «بروتوس، تو هم؟» شکوه و شکایتی از سر حیرت در مقابل دنائت و فرومایگی‌ای که از یک دوست سر می‌زند. این پرسش بیانگر شدیدترین درد و رنجی است که از احساس ناکامی ناشی می‌شود. یقیناً در جریان آن صبح گاه آلنده به کرات این موضوع را برای خود طرح کرده است.

اما در يك لحظه‌ی معین، به تسلطی پارسایانه بر خود دست می‌یابد. درد و رنج را به مهار می‌کشد تا آن را در خدمت سیاست قرار دهد. در حقیقت، هرگز به ذهن خود راه نمی‌داد که زنده از کاخ موندنا خارج شود. بی‌شک، احساس می‌کرد که در نبرد خواهد مرد. به مقاومت می‌اندیشید، به نظامیان

لایقی که به سوگند خود وفادار بودند، به احزاب لایقی که سخنان خود را به عمل و در نتیجه به رویارویی دگرگون می سازند. احساس نمی کرد که تنها و رها، منحصراً در حلقه ی وفاداران خود احاطه شده است و این در حالی بود که جبهه ی خلق فرمان آتش بس را صادر کرده بود.

رویاریو با این چشم انداز جدید، رویاریو با این که بدون مقاومت، جان خود را زیر بمباران حفظ کند و پا به فرار گذارد، آلنده در جستجوی بهترین راه حل سیاسی بود. تبعید را از ذهن خود دور کرد و آماده ی دادن مناسب ترین پاسخ شد، همان پاسخی که می بایست بهترین نمود آرمان های وی باشد و شوم ترین پیامدها را برای کسی در بر داشته باشد که شیلی را دستخوش تراژدی کرده بود. و این عمل همانا خودکشی بود. این اقدام که ژنرال پینوشه را کاملاً بی آبرو کرد، برای همیشه اثری پاک نشدنی بر جا گذاشته است.

هنگامی که ژنرال پینوشه پیروز شد، به محلی رفت که نابودش کرده بود، مانند سرباز بی آبرویی که از زیر مسئولیت های خود فرار کرده و به دلیل نیرنگ های قانونی جان به در برده باشد. به یقین او پیروز است چرا که جامعه کنونی شیلی را او شکل داده است. اما هرگز نتوانست به جام قهرمانی دست یابد، چرا که قهرمان می تواند آگامنون باشد اما نه اژیسته. (۲)

چرا ژنرال پینوشه به این شکل رفتار کرد؟ زیرا او حریص قدرتی بود که از «پدر»، پدری که به عنوان رییس برگزیده شده بود، کسب نمی شد. این گرایش ناآگاهانه و کنترل ناپذیر وی را به ارتکاب خطایی سوق داد: آلنده ی زنده او را بیش از آلنده ی مرده می ترساند. این پدرکشی نمادین نشانه ای است که آلنده چون سرنوشت بر خود تحمیل کرد. پینوشه حتی نمی توانست آلنده را بکشد چرا که او خود مرگش را انتخاب کرده بود.

هم چون درام سارتر، پینوشه را مگس هایی احاطه کرده بودند. همین است که حواریون و نورچشمی هایش از او رو برگرداندند. ستوان های نظامی اش نقض حقوق بشر را علناً نمی پذیرند. آنان باید این کار را بکنند تا مشروعیت مدل شیلی حفظ شود. می خواهند مردم فراموش کنند که این امر نتیجه ی نیروی ماکیاولی قدرتی بدون قید و بند است. محصول تروری که ژنرال پینوشه از جانب آن ها مسئولش بوده است.

سالوادور آلنده در نخستین نبرد برای سوسیالیسمی جدید شکست خورد. اما این توهمی پایان یافته نبود؛ پرچم شورشی باقی خواهد ماند که برای سوسیالیسم فردا برافراشته خواهد شد.

۱- بنیانگذار اتحاد مردم انقلابی آمریکا (آپرا) در ۱۹۲۴، ویکتور رائل آیا دو لا توره، توده های سرخ پوست و روشن فکران پرویی را با برنامه ای ملی که در مراحل اولیه ته رنگی از مارکسیسم داشت، به حرکت واداشت.

۲- فرمانروای آرگو، آگامنون، که بی سلاح و زره توسط اژیسته ترور شد. نسخه قابل چاپ

نشریه لوموند دیپلوماتیک

درس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری